

خودشناسی در قرآن

سوره کُهِف، آیات ۱-۲

استاد حسین نوروزی

جلسه ۶ (۲۶ آبان ۱۴۰۳)

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا، فَيَمَّا ...»

حمد مخصوص خدایی است که بر بنده اش کتاب را نازل کرد. «الکتاب» همه کتابها نازل شده است؛ چه قرآن خطی مکتوب که بین دو جلد قرار دارد، چه کتاب آفرینش، چه کتاب جان انسان، همگی نازل شده یعنی حقیقتی دارد که اینجایی که الان هست، نازل شده‌ی آن حقیقت است.

همه چیز عالم بجاست!

«وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا»

خداوند متعال برای این کتاب کجی و انحرافی قرار نداده است. سپس می‌فرماید:

«فَيَمَّا»

یعنی این کتاب آن‌چنان است که قابلیت کجی و انحراف در آن نیست؛ اگر فقط بفرماید: «وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا» یعنی خدا در آن کجی قرار نداده است در حالی که می‌شد در آن کجی قرار بدهد؛ اما در ادامه و بلافاصله می‌فرماید: «فَيَمَّا» یعنی به‌گونه‌ای است که نمی‌تواند منحرف باشد یا خطا، غلط، کجی و نابجایی داشته باشد.

چرا گفتیم: «نابجایی»؟ زیرا معنایی که از کجی در ذهنمان می‌آید به‌طور ظاهری با نابجایی متفاوت است اما حقیقتاً به همان معناست؛ یعنی کجی، عِوَج و انحراف در آن نیست اما با لفظ نابجا بهتر می‌توانیم مطلب را منتقل کنیم. با نگاه ظاهری می‌بینیم خیلی چیزها کج است اما با یک نگاه دیگر می‌فهمیم که خیلی هم به‌جا است.

کجی با معنای نابجایی که در ذهنمان داریم تفاوت دارد. یک چیزی می‌تواند هم کج و هم به‌جا باشد. از همین ظاهر دنیا شروع کنیم. اگر این کجی‌ها نباشد، زیبایی خلق نمی‌شود؛ خلق زیبایی به

کجی است. به نقشه فرش‌ها و قالی‌ها، تابلوها و خطاطی‌ها نگاه کنید می‌بینید اوج زیبایی آن‌ها در کجی‌های آن‌ها است؛ مثلاً اگر یک خطاط بخواهد حرف یاء، جیم یا قاف را بنویسد تمام این حروف کج است اما همه هنر خطاط در نوشتن همین حروف است. کلمات که کنار هم قرار می‌گیرد همگی با حروف کج و معوج به هم وصل می‌شود. آیا اگر این کجی‌ها نبود، در این حد وسعت و گستردگی حروفی درست می‌شد؟

کجی وجود دارد اما همه بجاست. چقدر مهم است که انسان به این نکات ریز توجه کند؛ حواسش باشد خیال نکند که هر چیزی که در این عالم کج است، خوب نیست یا بد است مثل بسیاری از افراد که خیال می‌کنند هر چیزی که سیاه باشد بد است غافل از این‌که چشم ما سیاه است که باعث زیبایی و قشنگی است؛ اگر چشم ما سفید بود خیلی زشت و وحشتناک می‌شد؛ اصلاً زیبایی نداشت؛ شاید هم دید نداشت.

قرآن درباره حضرت یعقوب می‌فرماید: «وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ» آنقدر گریه کرد که چشمانش سفید شد یعنی دیگر دید نداشت.

«جهان چون چشم و خط و خال و ابروست

که هر چیزش به جای خویش نیکوست»

یک خال سیاه چنان به چهره زیبایی می‌دهد که تمام سفیدی‌ای که ما خیال می‌کنیم خوب است نمی‌تواند آن زیبایی را نشان دهد بلکه زشت و خراب می‌کند.

جهان پر از این کجی است اما کجی به معنای نابجایی ندارد؛ همه چیز آن سر جای خود است.

«وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا»

خداوند در آن کجی قرار نداده است. چرا؟ آیا می‌توانست در آن کجی قرار بدهد اما قرار نداد؟ خدا یعنی عدل، به‌جا، حق و درست! خدا عدل است یعنی هر چیزی را سر جای خود قرار داده است. آیا عدل می‌تواند نابجا تولید کند؟ نمی‌شود.

خداوند در وجود خود غیر از عدل هیچ چیزی ندارد؛ عدل محض است. نمی‌تواند نابجایی ایجاد کند. «قَيِّمًا» قوام دارد؛ روی پای خود ایستاده و قائم به ذات خود است؛ نمی‌شود کجی باشد. وقتی می‌گوییم همه چیز سر جای خود است؛ یعنی عصمت دارد.

«خطا بر قلم صنع نرفت»

در آفرینش کتاب خلقت، **خطا راه ندارد**؛ معنا ندارد خطا داشته باشد. خطا مساوی با انهدام، نابودی و نیستی است. اگر در آفرینش خطا راه داشته باشد کل آفرینش معدوم می‌شود؛ هیچ چیزی نمی‌ماند! اگر حتی یک ذره خطا یعنی یک مولکول، اتم، سلول یا الکترون در عالم سر جای خود نباشد همه عالم فرو می‌ریزد. کتاب فطرت انسان عصمت دارد. همه ما دارای فطرتی هستیم که «لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا» «فَقِيْمًا» روی پای خود استوار است. بدون کوچک‌ترین کجی، انحراف، خلاف، خطا و اشتباه است؛ عصمت دارد.

فهم، بُعد معصوم وجود ما

ممکن است بگوییم: «پس چرا ما خطا و نابجا داریم؟» دلیلش این است که ما با بُعد معصوم وجودمان ارتباط برقرار نکرده‌ایم. خدا به همه ما فطرت معصوم عطا کرده است که خطا در آن راه ندارد و اسم آن فهم، شعور و عقل است؛ اما ما از این عقل، فهم و شعوری که با فطرت ما ارتباط برقرار می‌کند و از هر نوع خلاف، اعوجاج و انحراف عصمت دارد، بهره نبرده و استفاده نمی‌کنیم؛ حتی از وجود آن خبر نداریم بلکه بالاتر، منکر آن هم می‌شویم؛ می‌گوییم: «مگر می‌شود؟! چنین چیزی نداریم!!»

تقریباً همه مردم و قریب به اتفاق علمای ما منکر فهم، شعور و عقل هستند؛ نه اسمی بلکه به‌طور حقیقی. اسم آن‌را می‌برند و قبول هم دارند اما وقتی که بخواهند حقیقت آن‌را بیان کنند زیر بار نمی‌روند بلکه منکر می‌شوند. چیزی به نام فهم و عقل برای انسان قائل نیستند که انسان می‌تواند بفهمد به‌گونه‌ای که خطا در آن راه نداشته باشد.

این حرف‌ها خیلی عجیب و سنگین است. علی‌القاعده زیر بار نمی‌روند. مگر می‌شود انسان چیزی به نام فهم داشته باشد و این فهم خطا نداشته باشد همان‌گونه که خدا خطا ندارد؟! هرچه که خدا می‌گوید و می‌خواهد، فهم ما بفهمد؟! مطلب را که این‌گونه بیان می‌کنیم حرف خیلی سنگینی است اما وقتی آن‌را باز کنیم، ساده می‌شود. این‌که شما از کجا تشخیص می‌دهی که چیزی درست یا غلط است؟ چگونه تشخیص می‌دهی که حق است یا باطل؟ آیا برای خود قدرت تشخیص قائل هستی یا نیستی؟ می‌گویی: «من قدرت تشخیص ندارم!» خود همین جمله‌ای که گفتی، آیا تشخیص دادی یا تشخیص ندادی که می‌گویی: «من قدرت تشخیص ندارم»؟ آیا می‌فهمی داری چه می‌گویی یا نمی‌فهمی؟

وقتی مطلب را خوب باز کنیم، می‌بینیم همه می‌گویند: «ما فهم داریم؛ نمی‌توانیم منکر فهم شویم. وقتی فهم را کنار بگذاریم دیگر اصلاً هیچ چیزی باقی نمی‌ماند. من هستم و فهمم!! وقتی دارم مطلبی را گوش می‌کنم برای این است که آن‌را بفهمم؛ وقتی نظر می‌دهم و قضاوت می‌کنم که چیزی درست یا غلط است یعنی برای خودم قدرت تشخیص درست و غلط بودن مسائل و فهم و شعور قائل هستم.

ارتباط مستقیم با خدا

همین فهم و شعوری که الان متوجه شدیم که همه ما بدون استثناء از آن برخوردار هستیم؛ همان «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» است. فطرتی که خداوند متعال همه انسان‌ها را بر آن خلق کرده است و آن فهم رابط ما با حقیقت و خدا است. پس اگر چیزی را فهمیدی یعنی توانسته‌ای با خدا ارتباط برقرار کنی. خدا یک موجود عجیب و غریب نیست که در جایی نشسته باشد. خدا یعنی حق، درست. اگر شما می‌توانی حق را درک کنی و بفهمی یعنی می‌توانی با خدا ارتباط برقرار کنی؛ در حقیقت خدا به شما گفته این درست است.

همه ما در وجودمان بین خودمان و خدا رابطه‌ای داریم که اسم آن فهم است. وقتی چیزی را می‌فهمی می‌گویی این درست یا غلط است. چه کسی به تو این درست یا غلط بودن را گفت؟ هرکسی غیر از خدا به تو گفته باشد، غلط گفته است؛ اسم آن فهم نیست بلکه نفهمی و بی‌شعوری است! تو اسم آن را فهم گذاشته‌ای. اسم هر چیزی را که فهم بگذاریم، فهم نمی‌شود. همه ادعای فهم دارند آیا همه فهم دارند؟ فهم دارند اما از آن استفاده نکرده و با آن ارتباط برقرار نکرده‌اند. همه ما در وجودمان خدا داریم که می‌توانیم با مراجعه به آن قضاوت کنیم؛ تشخیص دهیم؛ حق و باطل را معلوم کنیم؛ بگوییم این حق و این باطل است؛ این درست و این غلط است؛ پای آن بایستیم و بگوییم: «به قسم حضرت عباس درست است!» یعنی من می‌فهمم! عین واقعیت، حقیقت و عین خدا است. حقیقت یعنی خود خدا؛ خود خدا به من گفت.

آیا در زندگی‌تان پیش نیامده است که چیزی را این‌گونه بفهمید که اگر همه دنیا جمع شوند و بگویند: «این مسأله درست نیست!» بگویید: «همین درست است؛ جز این نیست!» چرا؟ به چه دلیل؟ «دلیل نمی‌خواهد؛ چون می‌فهمم.» می‌فهمم یعنی خدا گفته است. مساوی با آن است. خود خدا گفت؛ خدا هم به معنای حق است. من با خود حق ارتباط حضوری برقرار کرده و مشاهده کردم. وقتی ارتباط برقرار شد دیگر کار تمام است. بی‌واسطه است.

آیا اینقدر سخت بود و اینقدر توضیح می‌خواست که بگوییم ما فهم، شعور و عقل داریم؟ آیا اینقدر زحمت نیاز داشت؟ خب همه ما فهم داریم. آیا نداریم؟ اگر بگویی: «ندارم!» آن وقت می‌گوییم: «آیا می‌فهمی که نداری یا نمی‌فهمی؟ می‌گوید: «می‌فهمم که عقل ندارم!» این که می‌فهمی همان عقل است؛ عقل همان فهم است؛ نمی‌توانی از فهم فرار کنی. نمی‌شود گفت: «فهم ندارم!» می‌شود گفت: «نمی‌فهمد!» اما می‌فهمد؛ در واقع خیال می‌کند که نمی‌فهمد. خدا می‌فرماید: «من به همه انسان‌ها فطرت الهی دادم.» یعنی فهم و شعور دادم بعد می‌فرماید:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا»

روی خود را به سمت فهم، شعور، عقل و فطرت خود برگردان و به آن توجه کن؛ باور کن که فهم، شعور، عقل و خدا داری.

«لَا تُبَدِّلْ لِحَلْقِ اللَّهِ»

چه بخواهی چه نخواهی می فهمی. این فهم را خدا به تو داده و آن را الهی قرار داده است. «لا تبدیل لخلق الله» اصلاً تبدیل نمی‌شود؛ نمی‌شود آن را پس بدهی؛ بگویی: «خدایا من این فهم را نمی‌خواهم!» اما اصلاً نمی‌شود با آن مقابله کرد. اگر با آن مقابله کنی و بگویی: «فهمی وجود ندارد!» خود این یک فهم است. از همین به فطرت توحیدی تعبیر شده است.

نمی‌شود خدا را منکر شد. چگونه می‌خواهی خدا را منکر شوی؟ بگویی: «خدا نیست!» می‌گویم: «چه کسی به تو گفت که خدا نیست؟ از کجا این حرف را آوردی؟» می‌گوید: «می‌فهمم!» می‌فهمم یعنی از خدا پرسیدم یعنی از خود خدا پرسیدم؛ خدا به من گفت: «خدا نیست!» این که تناقض شد. خودت داری می‌گویی: «از خدا پرسیدم!» بعد می‌گویی: «خدا نیست!» اگر خدا نبود که از او نمی‌پرسیدی. همین که در وجود خود قائل به وجود فهم هستی یعنی خدا را قبول داری می‌گویی: «خدا هست!» هیچ انسانی نمی‌تواند بدون خدا بفهمد؛ همه انسان‌ها می‌فهمند؛ این که نمی‌خواهند زیر بار بروند یک بحث دیگر است.

راه بیشتر شدن فهم

اگر انسان بخواهد راه فهمش که ارتباط با خدا و حرف خدا است، باز شود و بیشتر، راحت‌تر و عمیق‌تر بفهمد؛ باید از حق تبعیت کند. امام حسین علیه‌السلام می‌فرماید:

«لَا يَكْمَلُ الْعَقْلُ إِلَّا بِاتِّبَاعِ الْحَقِّ»

اگر می‌خواهی عقل تو کامل شود، باید از حقی که می‌فهمی تبعیت کنی؛ به آن ملتزم و پایبند باش؛ زیر بار آن برو؛ آن را قبول کن؛ منکر آن نشو؛ نگو: «من نمی‌فهمم!» اگر ده دفعه بگویی: «من نمی‌فهمم!»، آن وقت باید بگوییم صد رحمت به الاغ! مانند همان می‌شوی! خدا به ما فهم و فطرت توحیدی داده است. قدر آن را بدان.

حضرت فرمود:

«كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ»

هر انسانی که متولد می‌شود بر فطرت توحیدی و شناخت خداست. همه ما خداشناس هستیم. خدا شناخت خود را در وجود همه ما قرار داده است اما به آن رجوع نمی‌کنیم. خداوند متعال در قرآن می‌فرماید: «أَقِمَّ وَجْهَكَ» روی خود را به سمت فطرت خود و خدا برگردان! می‌گویی: «خدا» سر خود را بالا می‌بری؛ خیال می‌کنی خدا آن بالاست. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» حنیفاً یعنی هیچ انحراف و خطایی در آن نیست؛ عوج ندارد: «وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا»

آیا می‌خواهی با خدا ارتباط برقرار کنی؟ پس به خودت مراجعه کن؛ حواست پرت بیرون نباشد. چرا چشم‌هایت را می‌بندی می‌گویی: «بگذار کمی فکر کنم! به خودم مراجعه کنم ببینم چه چیزی درست و چه چیزی غلط است!»

«أَفَلَا تَعْقِلُونَ»

آیا نمی‌خواهید تعقل کنید؟! **تعقل چیست و چگونه است؟** مکانیزم آن چیست؟ چقدر در قرآن به تعقل سفارش شده است؟! آیا «تعقل کنم» یعنی بروم چیزی بخورم؟ یعنی بروم راه بروم؟ بروم بخوابم؟ بسیاری از مردم اصلاً نمی‌دانند معنای تعقل چیست. اگر هم بدانند تا حالا به صورت اختیاری آن را انجام نداده‌اند که بگویند: «الان وقت تعقل کردن است؛ بروم کمی تعقل کنم!» همان‌طور که وقتی چشم‌مان به طب‌خی می‌افتد می‌گوییم: «برویم یک کله‌پاچه بزنیم!» وقتی چشم‌مان به اولیاء خدا می‌خورد باید بگوییم: «برویم تعقلی کنیم!» این کار را در برنامه نداریم در حالی که برای همه کارهای دیگر برنامه داریم. اما به تعقل که می‌رسیم می‌گوییم: «همه که تعقل کردن را بلد هستند؛ همه تعقل دارند؛ همه می‌فهمند!»

همه ادعای عقل دارند اما وقتی حقیقت عقل را برایشان باز می‌کنیم می‌گویند: «منظورمان از عقل این نبود!!» آیا می‌شود خدا چیزی بگوید، عقل هم چیز دیگری بگوید؟ **واقعا امکان دارد؟ اگر گفتی: «امکان دارد!» یعنی برای خودت عقل، فهم و شعور قائل نیستی؛ اصلاً نفهمیدی عقل و فهم چیست.**

تفاوت علم و فهم

بعضی‌ها در نفهمی استاد و دانشمند هستند. چگونه می‌شود هم نفهم و هم دانشمند باشند؟ «بله! می‌شود!» چنان در نفهمی دانشمند هستند آنقدر که ذهن خودشان را از اطلاعات پر کرده‌اند که خیال می‌کنند اسم آن علم و فهم است اما اسم آن سواد است؛ فهم نیست. جایی برای فهم باقی نگذاشته‌اند. در این اطلاعات و علوم خطا راه دارد؛ هر چند سال یک‌بار نظریه‌ها تغییر می‌کند. در پزشکی، فیزیک، شیمی و... در همه علوم و رشته‌های تجربی تغییر نظر می‌دهند. می‌گویند: «اشتباه

کردیم!» به فهم مصون از خطا و اشتباه قائل نیستند. راه را گم کرده‌اند. فهم را با اطلاعات، دیتا و علوم و سواد ظاهری خلط کرده‌اند؛ فکر می‌کنند فهم در همین علوم است. در نتیجه علم حجاب اکبر می‌شود که ما خدا را نبینیم.

«مَنْ إِزْدَادَ عِلْمًا وَ لَمْ يَزِدْهُ هُدًى لَمْ يَزِدْهُ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا»

هرچه علم او بیشتر می‌شود از خدا دورتر می‌شود؛ عقل او کم می‌شود. زیرا به تناسب علمش، عقلش زیاد نشده است. جز این‌که جهل و حماقتش بیشتر شود هیچ نتیجه دیگری ندارد؛ خدای علم هم هست. هوش مصنوعی درست می‌کنند که روی دست همه دانشمندان می‌زند. چقدر سواد و علم دارند؟! تمام عمر خود را گذاشته است که این علوم را به دست بیاورد و اطلاعات جمع کند. هوش مصنوعی با اطلاعاتی که دارد خیلی کامل‌تر، قشنگ‌تر و بهتر از دانشمندان عمل می‌کند. گاهی اوقات کسانی که با نیشان بار می‌برند بهتر از علما و دانشمندان ما می‌فهمند. پشت نیشان نوشته بود: «خودت را پیدا کن، باقی‌اش در گوگل هست.»

یک زمانی می‌خواستیم زبان انگلیسی را یاد بگیریم؛ گفتیم بالاخره باید یک زبان یاد بگیریم؛ خیلی کارهای واجب‌تر دیگری دارم که نوبت به این نمی‌رسد. فکر کردم دیدم علم دارد همین‌طور پیشرفت می‌کند؛ پیش خودم گفتم: «بالاخره یک روزی می‌آید که اختراعی شود که دیگر لازم نباشد ما به زبان انگلیسی حرف بزنیم. آن دستگاه یا اختراع خودش تبدیل کند. دیگر بی‌خودی نرویم وقت‌مان و عمرمان را تلف کنیم! چقدر فرمان مشغول شود و اطلاعات در ذهن‌مان انبار کنیم که مانع تعقل می‌شود!» بسیاری از اوقات وقتی ذهن شما خیلی شلوغ شود می‌گویید: «در ذهنم انبار کردم!» خدا می‌داند که چند سال دیگر پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیکی به جایی برسد که همه علما و دانشمندان بدون استفاده شوند. چقدر درس خوانده و زحمت کشیده است؟!

مردم تعجب می‌کردند از اینکه انبیا می‌گفتند که وقتی می‌میری به تو می‌گویند که چه آوردی؟ هرچه فکر می‌کنی می‌بینی هیچ چیزی نمانده است. در آن هول و تکان و سكرات موت همه چیز پرید هیچ چیز باقی نمانده. هرچه فکر می‌کنی می‌گویی چیزی یاد نمی‌آید چون قابل بردن نیست؛ با روح انسان سنخیت ندارد. این‌ها اطلاعاتی در مغز انسان است که الان یک تراشه درست می‌کنند در مغز می‌کارند و همان کار را انجام می‌دهد. این اطلاعات با روح شما سنخیت ندارد. یک وسیله و ابزار است. حالا اگر کسی خیال کرد که این یک کمال است، ارزش انسانی و آخرتی است، مربوط به خود ما و آخرت ما است؛ همه عمرش را صرف اینها کرد؛ از تعقل و فهم و شعور بی‌بهره می‌ماند. زاد و توشه آخرت ندارد.

کار انبیاء الهی همین است دیگر. آمدند همین ها را به ما بگویند که «به خود بیایید. خودتان را پیدا کنید. باقیش در گوگل و هوش مصنوعی و تراشه‌ها هست.» آن موقع گوگل نبود که این‌گونه بگویند.

اعتبار و هویت خود را از چه می‌گیری؟

اگر از هر کدام ما الان بپرسند که تو که هستی؟ آنکه فیزیک خوانده می‌گوید من فیزیکدان هستم آنکه ریاضی خوانده می‌گوید من ریاضیدان هستم آنکه پزشکی خوانده می‌گوید من طبیب و پزشک هستم. هر کسی متناسب با رشته علمی خود، خودش را معرفی می‌کند. آیا واقعاً ما این هستیم؟! تراشه‌ای است که در مغز ما می‌گذارند؛ در آینده می‌آید؛ هنوز هم کامل اختراع نشده است. الان راحت می‌توانیم این مطالب را بگوییم و متوجه شویم؛ اما انبیاء الهی پیرشان درآمد تا به ما حالی کنند. یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمد همین حرف‌ها را زدند اما مردم زیر بار نمی‌رفتند.

من آن تراشه نیستم؛ من مغز نیستم بلکه فرمانروای مغز و بدنم هستم. من روح حاکم بر همه قوا و ما یملک خودم هستیم. بسیاری از کارهایی که ما بلد هستیم خودمان را با آن‌ها معرفی می‌کنیم می‌گوییم: «من این هستم!» از آن‌ها اعتبار و هویت می‌گیریم و خودمان را با آن‌ها تعریف می‌کنیم.

الان ربات آمده است که بهتر از ما کارها را انجام می‌دهد. با ربات پینگ پنگ بازی می‌کنند و می‌بازند. انسان‌ها به ربات‌هایی که هنوز پیشرفته نشده است می‌بازند. بازیکنی که قهرمان جهان است به ربات باخت اما تا قبل از این‌که به ربات ببازد می‌گفت: «می‌دانی من چه کسی هستم؟ قهرمان پینگ پنگ جهان هستم.» با این عنوان خیلی حال می‌کرد و لذت می‌برد. این‌ها معنایش چیست؟ یعنی خودم را در این عنوان و تعریف گم کرده‌ام؛ خیال کردم این من هستم در حالی‌که این مغز شما بود که در نهایت تربیت و پرورش پیدا کرده است.

یک تراشه در مغز می‌گذارند که همان کار را قشنگ‌تر انجام می‌دهد؛ در تمام عمر هم پینگ پنگ بازی نکرده‌ای اما اگر آن تراشه را در مغز تو بگذارند قهرمان جهان را شکست می‌دهی! این‌ها معنایش چیست؟ نمی‌خواهیم به خود بیاییم؟! نمی‌خواهیم خودمان را پیدا کنیم؟! ی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمدند گفتند اما گوش ندادیم

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ»

بر شما باد خودتان. لاقلاً به نوشته پشت نیشان توجه کنیم که به خودت رسیدگی کن! حواست به خودت باشد؛ خودت را پیدا کن! تو الهی هستی؛ فهم و شعور داری که با علم و اطلاعات تفاوت دارد؛ باقی آن در گوگل و هوش مصنوعی هست. الان هم نباشد بعداً می‌آید؛ غصه‌اش را نخور به درد آخرت تو

هم نمی‌خورد. با مردن، همه این علوم و اطلاعات باقی نمی‌ماند؛ اما چیزی که باقی می‌ماند خود و خدای تو است. خدای خودت را پیدا کن و بشناس؛ حق را بشناس.

به غیر خدا افتخار نکن!

چقدر بگویند: «به غیر خدا افتخار نکن!» خودت را با چیزی غیر از حق تعریف نکن. اگر گفتند: «چه کسی هستی؟» بگو: «من همان هستم که فطرتم الهی است! می‌فهمم! انسان هستم و می‌توانم با خدا ارتباط برقرار کنم؛ می‌توانم از خدا سوال کنم؛ بشنوم و جواب بگیرم! به این‌که مطیع و تابع خدا و حق باشم افتخار کنم!» این‌که من چقدر می‌دانم و چقدر اطلاعات دارم همه خوب است؛ خوب وسیله‌ای است اما ربطی به تو ندارد؛ از آن هویت نگیر! نگو: «من این هستم!» خودت را کوچک نکن؛ تو بزرگ‌تر از این حرف‌ها هستی.

«رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند و نماند و نخواهد

بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت»

بعضی‌ها به علم، پول و ماشینشان می‌نازند؛ بعضی‌ها به قیافه‌الاعشان، شکل و هیكلشان، قدرت و زور مرکب‌شان و... می‌نازند. اما آرامش ما باید از ارتباط ما با خدا باشد. دل‌مان باید به خدا خوش باشد که: «الحمدلله خدا دارم!» اما یکی می‌گوید: «الحمدلله پول دارم!» یکی دیگر می‌گوید: «الحمدلله بدن سالم دارم!» یکی می‌گوید: «الحمدلله پست و مقام شایسته دارم!» یکی می‌گوید: «الحمدلله سواد و علم دارم!» یکی هم می‌گوید: «الحمدلله خدا، عقل، فهم و شعور دارم!» «خدایا به آن کس که عقل دادی چه ندادی! و به آن کس که عقل ندادی چه دادی؟!» همه چیز داشته باشد اما عقل و خدا نداشته باشد؛ توشه آخرت ندارد. یک عده مقدس مآب‌ها می‌گویند: «الحمدلله نماز، روزه و حج دارم!» نمی‌گویند: «الحمدلله اخلاص دارم!» از خود نمی‌پرسند: «برای چه کسی خواندی؟ چقدر اخلاص داشتی؟»

«صَرَبْتُ عَلَيَّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ»

اگر همه جن و انس عبادت کنند؛ چقدر می‌شود؟ امیر المؤمنین علیه‌السلام یک ضربت در روز خندق زد، می‌فرماید آن یک ضربت از همه عبادات جن و انس افضل است. چرا؟ چون کیلویی نیست. چقدر نماز خواندی؟ چقدر روزه گرفتی؟ مگر کیلویی است؟ چند بار رفتی حج؟ مگر عددی است؟ خدا رحمت کند آیت‌الله مرعشی نجفی اصلاً حج نرفت؛ مرجع تقلید هم بود. مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی که معروف است که با امام زمان هم در ارتباط بود اصلاً حج نرفت.

گاهی انسان یک عمل را به عنوان وظیفه انجام می‌دهد. دیگر از آن هویت نگیر! نگو: «نماز شب من ترک نمی‌شود! من کسی هستم که بیست دفعه حج رفتم!»

همین که به غیر خدا و اولیاء خدا ببالی بدان که خودت را باخت‌های؛ از خود بیگانه شده‌ای؛ هویت خودت را گم کرده‌ای.